

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و نود و پنجم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
✨ برنامه ۸۵۰، غزل ۲۱۷ ✨

چه نیک بخت کسی که خدای خواند تو را
درآ درآ به سعادت درت گشاد خدا 🌸

خوشا انسانی که با خالی کردن مرکزش از همانیدگی‌ها، جا را برای حضور زندگی باز کرد و با عدم کردن درونش، صدای زندگی را شنید و به بهشت او قدم گذاشت و از شادی، برکت، فراوانی و خرد الهی بهره‌مند شد.

🌸 که بر گشاید درها؟ مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ
🌸 که نزل و منزل بخشید؟ نَحْنُ نَزَّلْنَا

خداوند با کلید قضا و کن فکان خود آنگاه که در قضاوت و مقاومت صفر باشیم، فضای بسته درونمان را آن گونه که خود می داند، می گشاید و به میزان گشودن فضا و داشتن تسلیم، صبر، شکر و رضا، ما را از آن فضای روح بخش غذا می خوراند و بهره‌مند می سازد.

🌸 که دانه را بشکافد، ندا کند به درخت
🌸 که سر برار به بالا و می فشان خرما؟

همان خداوندی که قادر است از دل دانه‌های بسته، درخت با برکت خرما را برویاند، قادر است به شرط تسلیم و فضاگشایی ما، از درون دانه بسته ذهنمان درخت فراوانی، برکت و رحمت الهی خود را برویاند.

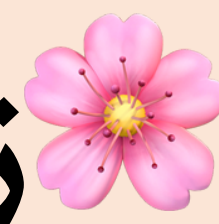

❀ که دردمید در آن نی که بود زیر زمین؟
❀ که گشت مادر شیرین و خسرو حلوا؟ ❀

مادر شیرینی های دو عالم خداوند است. هم اوست که جان ما را به شرط تسلیم مطلق، قضاوت و مقاومت صفر و گشودن فضا، از زیر همانیدگی ها، دردها و باورها که کاممان را تلخ کرده اند، از شکرستان عدم خود چون قند شیرین می کند.

❀ که کرد در کف کان خاک را زر و نقره؟
❀ که کرد در صدفی آب را جواهرها؟ ❀

خداوندی که از دل خاک، با تابش انوار خود، آن را به طلا و نقره تبدیل می کند، می تواند در صورتی که فضا باز باشد و در تسلیم بی چون و چرا باشیم، از دل سیاه خاک همانیدگی، دردها و باورهای کهنه، جواهر و گنج حضور را بیرون بکشد.

صدف جان ما که در اثر تغییرات ناگوار ذهن، آسیب دیده، گوهری در دل خود دارد که اگر هر لحظه در تجدید پیمان الست باشیم، هویدا می شود و فقط زندگی و مرکز عدم است که می تواند این کار را انجام دهد به شرطی که خود را با تسلیم، صبر، شکر، رضا، راندن همانیدگی ها به اطراف، قضاوت و مقاومت صفر، لایق دریافت این مروارید کرده باشیم.

زجان و تن برهیدی به جذبه جانان 
زقاب و قوس گذشتی بجنب او ادنی 

جذبه جانان در صورتی ما را می کشد و می رباید که مرکزمان را عدم کرده باشیم و در این حالتست که با باز کردن لحظه به لحظه ی فضا، به او نزدیک و نزدیک تر می شویم تا جایی که کاملاً هوشیاری بر هوشیاری منطبق می شود و دویی از میان بر می خیزد و هر چه هست اوست و قدرت لایتناهی او!

❁ چنین بلند چرا می پرد هُمای ضمیر؟

❁ شنید بانگ صغیری ز رَبِّیِ الاعلیٰ ❁

همای ضمیر که همان هوشیاری الهی ماست، هرگاه فضا باز باشد صدای صغیر هم جنس خود را خواهد شنید، اینکه جزو جهان نیست و از جنس دیگر است غیر از تمام آنچه در مرکز دلش گذاشته بود، در این حالت مرغ جانش تا بام خدا و زندگی پریدن می گیرد و از سر تمام همانیدگی ها، دردها و هر آنچه بند پایش شده بود، پران می شود.

❁ هم آفتاب شده مطربت که خیز سجود

❁ به سوی قامت سروی ز دست لاله صلا ❁

با گشودن فضا، دلان چون لاله ای عاشق، بی تاب زندگی می شود و با گذاشتن پرهیز در دل خود داغ همانیدگی ها را بر آن حک می کند و به جای آن، فضا را باز می کند و مشتاق و مشتاق تر می شود. ساقی زندگی در گوشمان می خواند که در برابر قامت بلند و صاف من سر خود را با راندن همانیدگی ها خم کن و خضوع و بندگی خود را این گونه اعلام دار!

گل شکفته بگویم از چه می خندد؟
که مستجاب شد او را از آن بهار دعا

گل وجود ما در صورتی که به خداوند اعتماد کنیم و خود را با تسلیم و رضا به او بسپاریم شکوفا می شود و
جانش شادان و شادمان از این اعتماد.

چو بوی یوسف معنی گل از گریبان یافت
دهان گشاد به خنده که های یا بشرای

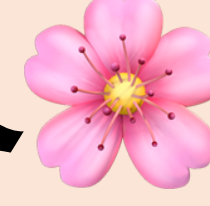

یوسف وجود ما که در چاه همانیدگی ها پنهان شده، با گشودن فضا، از چاه ذهن بالا می آید و چون گل می خندد
و خندان می شود. بشارت زنده شدنش را به جهان و جهانیان می دهد و از ارتعاش این زنده شدن تمام کائنات
بهره می برند و خوشحال که شخص دیگری به اصل خود بازگشت و این گونه انسان زنده به حضور ارتعاش و
شادی خود را در جهان پخش می کند و اثر می گذارد.

به دی بگوید گلشن که هر چه خواهی کن
به فرّ عدلِ شهَنشَه نترسم از یغما

جان ما آنگاه که قصد پرواز به کوی دوست را دارد، دیگر ذهن خودش و دیگر ذهن های اطرافش نمی تواند او را از خزان سرد خالی شدن از همانیدگی ها بترساند چرا که می داند زمستان سرد انداختن همانیدگی ها را، بهاری در پیش است سبز و جاودانه که در پناه عقل، قدرت، هدایت و امنیت الهی است.

چو آسمان و زمین در کفش کم از سیبست
تو برگ من پربایی؟ کجا بری؟ و کجا؟

وقتی با زنده شدن به جان اصلی که همان زندگیست، آسمان و زمین در دست ما قرار می گیرد و هیچ چیز قدر و منزلت این دنیایی ندارد، پس چرا دوباره با رفتن به ذهن و گرفتن تأیید و توجه از دیگر من های ذهنی و چیزها از برگ درخت زنده ی زندگی می گاهیم؟!

چو اوست معنی عالم به اتفاق همه 
به جز به خدمت معنی کجا روند آسما؟ 

انسان که به عنوان امتداد هوشیاری به جهان آمده و با چیزها همانیده شده و خود را به غلط جزو جهان کرده، برای معنایی آفریده شده که معنای تمام کائنات می باشد. صرف به یدک کشیدن نام انسان، انسان بودن را معنا نخواهد کرد و فقط و فقط با اتصال به مرکز عدم، معنی حقیقی خود را می یابد و در این حالتست که صدای خداوند را خواهد شنید و می تواند خود را بخواند و معنا کند و دریابد که هدف از آفرینش او چه بوده و تنها در این حالت معنای حقیقی می یابد.

🌸 شد اسم مظهر معنی گاردتُ آن اعرَف
 وز اسم یافت فراغت بصیرتِ عُرَفَا 🌸

اسم محل ظهور معناست و ما باید خود را درست معنا کنیم. از آنجا که خداوند فرموده اند: انسان را آفریدم، تا شناخته شوم، پس معنای ما نیز همین است که به او زنده شویم تا بتوانیم خود را بخوانیم و معنا کنیم و با شناختن خود اصلی خودمان (که همان * لا * گفتن به اقلین مرکز است و با شناختن هر آنچه نیستیم به هر آنچه که هستیم می رسیم)، به شناختی عمیق از زندگی برسیم و این همان کاری است که هر انسان شناسنده و آگاهی انجام می دهد و در بند اسم و تعلقات ظاهری آن نیست، چرا که از همانیدگی ها جدا شده و به معنا متصل گشته.

🌸 کلیم را بشناسد به معرفت هارون

اگر عصاش نباشد و گرید بیضا 🌸

موسی کلیم الله بود و با خدا سخن می گفت ما نیز اگر مرکزمان را عدم کنیم کلیم می شویم و با مرکز عدم سخن می گوئیم. حال برای رسیدن و شناسایی این حالت، هارون ذهن ما نیازی به معجزه ندارد تا با موسی که همان مرکز عدم است سخن بگوئید، چرا که این قوه تمییز بالقوه در او وجود دارد و باید آن را به فعل درآورد تا بتواند خود را معنا کند و بخواند و از تمام برکاتی که به جان خالی از همانیدگی هایش می ریزد، دنیای بیرونش را درست کند.

🌸 چگونه چرخ نگردد به گرد داد و درش؟

که آفتاب و مه از نور او کنند سخا 🌸

حال خداوندی که مظهر عدل و داد است و تمام آنچه که باید بدو زنده شویم را برایمان فراهم کرده و با جف القلم خود می خواهد هر لحظه برایمان خوب بنویسد، چگونه ممکن است که او را قدر ندانیم و چنان که شایسته اوست، او را نشناسیم؟

برای این شناخت باید هر لحظه تسلیم باشیم، تا او بتواند از طریق ما خود را بیان کند. باید همانندگی های خود را شناسایی کنیم که (-*من عرف نفسه فقد عرف ربه*): هر کس خود را شناخت، خدای خود را شناخت. حدیث از حضرت علی) یعنی با شناسایی هر آنچه که نیستیم، آنچه که هستیم هویدا می شود.

🌸 چو نور گفت خداوند خویشتن را نام
 غلام چشم شو، ایرا ز نور کرد چرا 🌸

خداوند در قرآن کریم سوره نور خود را نور می خواند، نور آسمانها و زمین. پس مطلق نور است و برای بهره بردن از این نور باید به او تبدیل شد و بندگی کرد تا از روشنائی این نور به هر چهار بعد، یعنی فکر، هیجان، جسم و جانمان ریخته شود تا بهره مند گردیم و به گشت و گذار در عالم جان مشغول شویم.

از این همه بگذشتم نگاه دار تو دست
 که می خرامد از آن پرده مست یوسف ما

انسانی که از همانیدگی ها خالی می شود و مرکزش را عدم می کند، یوسف خود را از چاه ذهن بیرون می کشد. عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت خود را از مرکز عدم دریافت می کند. چنین انسانی نظیر حضرت مولانا ما را به این جشن دعوت می کند و هشدار می دهد که یوسفتان را با دست کشیدن از همانیدگی ها، از ته چاه ذهن، بیرون کشید و در این بزم حضور یابید، که جلوه او بسیار زیباست.

چه جای دست بود عقل و هوش شد از دست
 که ساقی ست دلارآم و باده اش گیرا

وقتی شراب عدم را از ساقی زندگی دریافت می کنی و می نوشی، عقل و هوش ذهن از کار می افتد و آنقدر این شراب مست کننده هست که هیچ هوشیاری جسمی نمی تواند تو را از فضای عدم خارج کند و به ذهن بکشاند.

خاموش باش که تا شرح این همو گوید
که آب و تاب همان به که آید از بالا

وقتی ذهن را خاموش می کنیم، خداوند خود را از طریق ما بیان می کند و دیگر این ما نیستیم که با زبان ذهن سخن می گوئیم.

نی تو گویی هم به گوش خویشتن
نه من و نه غیر من ای هم تو من
مثنوی معنوی، دفتر سوم، ۱۲۹۹

آنگاه آبی که در اثر تابش خورشید زندگی می تابد، زلال است و حیات بخش و پیام آور تمام نیکی ها و خوبی ها.
والسلام.

— با احترام سرور از شیراز 🙏❤️❤️❤️🙏



خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا سلام بر شما پدر بزرگوار و همه دوستان عزیز

برداشتی از غزل شماره ۲۴۸۱ در برنامه ۸۴۷

با همگان فضولکی، چون که به ما ملولکی؟
رو که به دینِ عاشقی سخت گولکی

در این بیت خدا به من می گوید: چون تو مرکزت جسم هست و از دید آنها میبینی، هر وضعیتی که برایت پیش
آورم تو ملول هستی و حالت خراب می شود و حتی در کار دیگران مداخله می کنی و قضاوت داری و حرفهای
بیهوده می زنی. این کار بسیار حقیرانه ای است. پس چطور ادعا میکنی که عاشق منی (خدایی) و می توانی با
من یکی شوی؟ تازمانی که مرکزت عدم نشده در این طریق وحدت سخت نادان هستی؟

بعد در این بیت تامل کردم که ما چگونه در کار دیگران مداخله می کنیم و ملول می شویم؟ متوجه شدم با سوال پرسیدن بی مورد و سؤالات شخصی، با کنترل کردن موبایل همسر، با کنترل کردن همسر و فرزند که چرا دیر به منزل می آیند یا با گفتن چه خبر و به دنبال وقایع روز آنها بودن، با فال گوش شدن موقع صحبت‌هایشان با تلفن و خیلی از موارد دیگر.

ای تو فضول در هوا، ای تو ملول در خدا
چون تو از آن قان نه ای رو، که یکی مغولکی

ای کسی که به خاطر هوای نفست و خواسته هایش فضول شده ای و دخالت می کنی در کار دیگران و اگر خواسته ات برآورده نشود و قضا خلاف میل تو برایت رقم بزند، ملول می شوی و قضاوت داری، تو با این کارهای من ذهنی ات نمی توانی از آن شاه شوی یعنی در وحدت با او باشی و آن وقت روی دیگران هم تاثیر مثبت نمی گذاری. پس تو یک فرد معمولی هستی که با عقل و دانش جزوی خود می خواهی در کار دیگران دخالت کنی و حتی مسائلشان را حل کنی. چطور ممکن است؟ تو که پیامی از خدا دریافت نمی کنی؟

مستک خویش گشته ای، گه تُرُشک، گه‌ی خُوشک
نازک و کبرکُت که چه؟ در هنرک نُغولکی

تو من ذهنی هستی که مست شراب این دنیایی و مست داشته‌هایت شده‌ای. وقتی چیزی بدست می‌آوری شادی و خوشرو ولی اگر چیزی را از دست بدهی گرفته و بد اخلاق می‌شوی. پس تو مست خدا نیستی، از اینکه ناز می‌کنی و خودت را بی‌نیاز از خدا می‌شماری و به خاطر دانش ناچیز این جهانی کبر و غرور داری، این‌ها برای چیست و چه فایده‌ای دارند؟ تو با این هنر و اندوخته‌های ذهنی و خصلت‌های من ذهنی ات نه تنها کامل نیستی بلکه خیلی هم ناقص هستی.

گر تو کتاب خانه ای، طالب باغ جان نه ای
گر چه اصیلکی، ولی خواجه، تو بی اصولکی

ای انسان هر چقدر هم دانش اندوزی کنی و بر علمت بیفزایی چون با دانش کتابی ات هم هویت می شوی و فضا را باز نمی کنی، پس تو طالب واقعی باغ عدم یعنی بودن در فضای یکتایی نیستی و نمی خواهی با دید خدا همه چیز را ببینی. گرچه ظاهراً خود را یک عاشق اصیل و معنوی نما نشان می دهی، در واقع حقیری هستی که در ذهن خدا را توصیف می کنی و کاملاً در معنویت بی ریشه هستی و یک خدای جسمی را می پرستی.

رو تو به کیمیای جان، مس وجود خرج کن
تا نشوی ازو چو زر، در غم نیم پولکی

پس به نفع توست که به سمت کیمیای جان بروی یعنی همیشه فضا گشایی کن و تسلیم باش و مرکزت را از
چیزهای آفل خالی کن تا کیمیای جان این مس وجودت را به گوهر ناب تبدیل کند و تا این تبدیل در تو صورت
نگیرد تا پایان عمر در غم این چیزهای بی ارزش از نظر خدا در عذاب خواهی بود.

گفتم با ضمیر خود چند خیال جسمان
یا تو ز هر فسرده یی سوی دلَم رسولکی

نور خدایگان جان در تبریز شمس دین
کرد طریق سالکان ایمن، اگر تو غولکی

به خودم گفتم: تا کی می خواهی جسم باشی و با رویای این اجسام زندگی کنی و برای خود و دیگران درد بسازی؟ تو هیچ سودی از آنها نمی بری. چون از درون شادت نمی کنند و شادی آنها گذراست. تو می دانی که اگر مرکزت از این جسمها باشد مرتب پیام پژمردگی می گیری و تو را افسرده می کنند. مثلاً اگر کسی چیزی به تو بگوید و خوست نیاید واکنش نشان می دهی و حالت خراب می شود، پس چرا مرکزت را عدم نکنی تا پیام را از آن فضای گشوده شده بگیری.

فقط در این صورت هست که اگر الان حتی یک غول کوچک هم باشی، می توانی با قرین شدن با بزرگانی که نور الهی شان همه کائنات را روشن می کند و راه سالکان را که طلب یکی شدن با خدا را دارند ایمن می سازند، راه تو را نیز با کار کردن روی خودت و تعهد، روشن و امن می سازند و تو را از غولهای دیگر هم دور می کنند.

با سپاس فراوان
مهرخت هستم از چالوس



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

ابیاتی کلیدی از دیوان شمس مولوی که چراغ راه زندگی است 

استاد که زندگیست ما را به جرم همانیدگی با فکرها و باورها و دردهایمان، ادب می کند تا ما از منیت خویش که چوب پوسیده ای بیش نیست، تکیه گاه درست نکنیم.

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد

که مساز از چوب پوسیده عماد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

-عماد = تکیه گاه

زندگی سفری است که هر انسان در آزمون های متفاوتی قرار می گیرد و این سفر روزی به پایان می رسد و جسم خاکی ما به خاک باز می گردد. روح بی نهایت ما سبک بال و خرامان تولدی نو آغاز می کند، حال از خود پرسیم منظور خدا از خلقت ما چیست؟ ره آورد ما از این سفر چه خواهد بود؟

چون سفر کردم مرا راه آزمود
 زین سفر کردن ره آوردم چه بود؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۰۹

آهوی زندگیت در دام ترس ها، باورها و دردها اسیر شده است و زندگی را مردگی می کند، این گوهر جان را درون خودت گم کرده ای در بیرون و ویرانه های من های ذهنی به دنبال چه می گردی؟ چه می جویی؟

در این دامست آن آهو، تو در صحرا چه می گردی؟
گهر در خانه گم کردی، به هر ویران چه می پویی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۳

مهم ترین هم هویتی انسان با دردهایش است و به این خاطر در فضای ملولی من ذهنی به سر می برد و آدم‌ها
و وضعیت‌ها را مانع و مسئله و دشمن می بیند، این بیماری در من ذهنی ماست، در بیرون نجویم، نیست!

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت منه بر خویش گرد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

زندگیست که در روشنگری، ما را به دیدن زیبایی‌ها و شگفتی‌ها دعوت می کند و می گوید: تو که هوشیاری
الست هستی، از سیاهی و محدود اندیشی من ذهنی، خودت را آزاد کن.

گفت حقشان گر شما روشن‌گرید
بر سیه کاران مغل منگرید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۰

حال خوب ما بسته به دید ماست که اتفاقات و وضعیت‌ها را چگونه می‌بینیم؟ وقتی شکر گزاریم، ناخودآگاه دیده‌ما روی نیمه‌پر لیوان است. هر اندازه از قضاوت ذهن‌رها شویم، جان‌ما تازه و حالمان خوب می‌شود.

تو نه ای این جسم، تو آن دیده‌ای
وارهی از جسم، گر جان دیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱

انسان ارزش و مرتبه‌خود را نشناخت و در نتیجه عدم شناخت، هوشیاری به تله‌ذهن افتاد و با من‌ذهنی به دنبال هویت خویش از آدم‌ها و اتفاقات گشت.

خویشتن نشناخت مسکین آدمی
از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت
بود اطلس، خویش بر دلقی بدوخت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ۱۰۰۰-۱۰۰۱

اگر کسی در حق کسی نیک گوید، آن نیکی به او عاید می شود، پس هر چه می کنی در حق خلق، آن جمله به تو برمی گردد. اصل فضاکشایی و آشتی با این لحظه است، من ذهنی ناکس است و در جنگ با زندگی همیشه بازنده است.

آن ها که اهل صلحند، بردند زندگی را
وین ناکسان بمانند، در جنگ زندگانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۶۱

چه بسیار راه و گذرهایی که عبور کردم و راهی به رویم گشوده نشد، جز راه عشق که نشان تو بود و در وجودم
عطر شفقت را از فضای بی نشان تو جستیم.

غیر عشقت راه بین جستیم نیست
جز نشانت همنشین جستیم نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲۶

آب جاری و بی مقاومت است، هوشیاری در انسان، آب حیاتیست که می خواهد بدون گره و مقاومت به دریا و
خدائیت برسد ولی من ذهنی فضا بند است و مانع ایجاد می کند، زندگی با کن فکان این گره ها را می کوبد و
می ساید، تا هوشیاری را از بندهای همانیدگی آزاد کند.

چون آب باش و بی گره از زخم دندان ها بجه
من تا گره دارم یقین می کوبی و می ساییم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۷

وحی خدا زمانی به ما می رسد که به آوای زندگی در سکوت ذهن گوش فرا دهیم و زندگی را سور دهیم. مگر ما کمتر از زنبور عسل هستیم که شهد و شیرینی را به جهان فتح کرد.

وحی زنبور عسل کرد جهان را شیرین
سوره فتح رسیدست به ما، سور کنیم
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات ۲۲

انسان ارزش و مرتبه خود را نشناخت و آفت این ناشناختن، زندگی را باختن است. خدا همیشه با ماست و ما چون با ذهن به دنبال خدا می گردیم در این نادانی عشق را می بازیم.

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر ما و ندانی، عشق باخت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ۳۷۸۱

خدایا تا جان در بدن دارم می گریزم از هر چیزی که غیر توست، هر چند که آسان نیست شناسایی همانیدگی‌ها
و انداختن آنها و برای این که هر لحظه یک «من» نسازم باید حضور ناظرم را با قدرتی که از مرکز عدم
می گیرم، تیز نگهدارم.


می گریزم تا رگم جنبان بود
کی فرار از خویشتن آسان بود
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸

با سپاس از برنامه گنج حضور و آقای شهبازی 🌸🙏
دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com